تحلیلی روان‌کاوانه و جامعه‌شناسانه بر واکنش‌های غریب صورت‌گرفته نسبت به سخنرانی «لیلی گلستان» در «تدکس»

خواستن‌هایی که با فعل توانستن صَرف می‌شوند

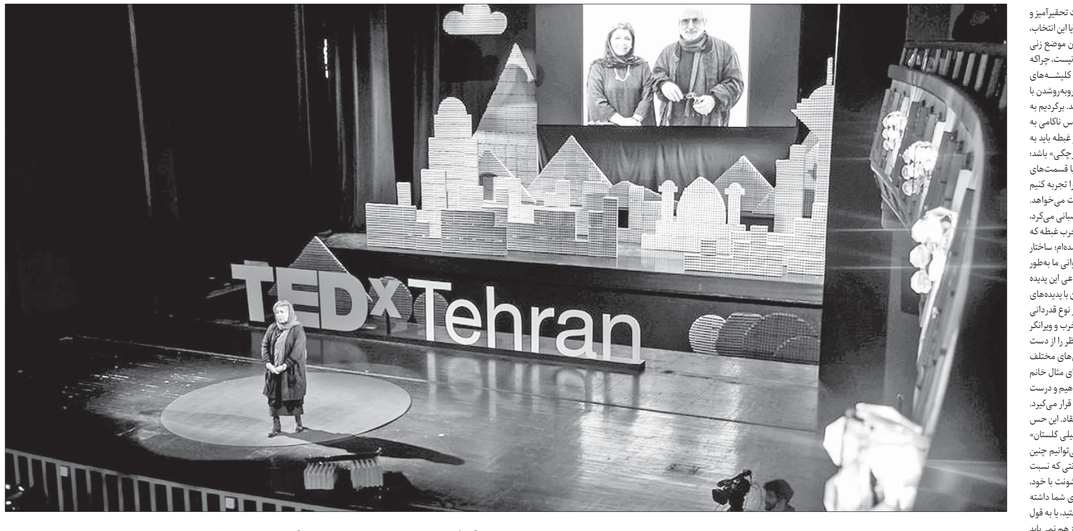

شرق: چقدر باید از نه دل چیزی را بخواهیم تا در راه به‌دست‌آوردن آن واقعا تلاش کنیم؟ چگونه می‌توان زمانی که شرایط ایده‌آل نیست، به خواسته‌هایمان برسیم؟ پاسخ‌های مختلفی می‌توان به این پرسش‌ها داد؛ اما پاسخ «لیلی گلستان»، مترجم و واکنش‌دار، به این پرسش‌ها بسیار متفاوت است. او می‌گوید: «...رنج، تا ما عجیب شده است. ولی ما باید صبوری کنیم. ما نباید از زندگی طلبکار باشیم. باید به زندگی بدهکاریم و باید از آن نگهداری کنیم و به آن بیفزاییم...». خانم «گلستان» این سخنان را بر سکوی «تدکس تهران» و در سخنرانی‌ای با عنوان «خواستم، شد» بیان کرد. او در این سخنرانی، بی‌پرده راجع به زندگی شخصی‌اش گفت. او در جایی دیگر می‌گوید: «تمام کودکی و نوجوانی‌ام را با بغض صحبگاهی از خواب بیدار شدم. بعدها وقتی بزرگ‌تر شدم، فهمیدم اینها به خاطر پدر بداخلاق، سلطه‌جو، تحقیرکننده و زورگو بود». سخنان خانم «گلستان» با واکنش‌های مختلفی مواجه شد. عده‌ای با او همدات‌پنداری کردند. عده‌ای او را تشویق و برخی هم از او انتقاد کردند. این واکنش‌ها دستمایه شکل‌گیری میزگردی با رویکرد جامعه‌شناختی و روان‌شناسانه واکنش غریب صورت‌گرفته به این سخنران بود. در این میزگرد خانم «لیلی گلستان»، دکتر «عبدالرحمن نجل‌رحیم»، عضو هیات‌علمی و عضو پژوه. دکتر «محمدامین قانعی‌راد»، جامعه‌شناس و دکتر «کوهر همایون‌پور»، روان‌کاو، حضور داشتند. آنچه در ادامه می‌آید، خلاصه‌ای است از این میزگرد دوساعته که در منزل خانم «گلستان» برگزار شد.

گلستان: صحبت ما بیشتر بهانه‌ای برای آسیب‌شناسی جامعه است. «تدکس» جایی است که کسانی که برای سخنرانی گزینش می‌شوند، می‌آیند صحبت می‌کنند و برنامه آنها سی‌دی می‌شود و با ریتوییت، به دست دانشجویان اغلب دانشگاه‌های دنیا و علاقه‌مندان می‌رسد. این تجربه ادعاست که دائم در حال وقوع‌انتقال است. تدکس تهران از سمن دعوت کرد در آخر سال ۹۴ در تالار وحدت درباره کارم صحبت کنم. هفت نفر بودیم. اصلا انتظار چنین بازتابی را نداشتم. آماری که برای سخنرانی ۱۸ دقیقه‌ای من دادهاند، عجیب است. تابه‌حال میلیون‌ها نفر آن را دیده‌اند و هنوز هم در فیس‌بوک، تلگرام و یوتیوب دارد دست‌به‌دست می‌چرخد. شخصا ۴۵۳ یادداشت تلگرامی و ۵۶ ایمیل دریافت کردم. این شاید از مختصات فضای مجازی باشد که این همه مخاطب دارد؛ اما در فضای واقعی هم در سه‌هفته‌ای که هر روز در گالری به دلیل نمایشی که داشتم باید حضور می‌داشتم، ۲۸ نر به گالری آمدند؛ ۲۸ زن که همه‌شان زارزار گریه کردند و خواستند من مشکلاتشان را حل کنم که واقعا در توانم نبود که این کار را بکنم. در واقع با من همدات‌پنداری کرده بودند و می‌گفتند ما تو را فهمیدیم. فقط تو خرجت کردی بگویی. ما خرجتش را نداریم. چند نفرشان را مثال می‌زنم که از خیلی بدی روی من گذاشتند. اولین نفر صبح اول وقت زنگ خانه را زده بود که منزل نبودم. عصر به گالری آمد. تا وارد گالری شد، با صدای بلند شروع کرد به زارزار گریه‌کردن. مجبور شدم او را به بیرون از گالری ببرم و چون هوا خیلی گرم بود، داخل خودروی او که لکسوس بود، نشستیم که کولر را روشن کند. برلیان بزرگی هم به انگشت داشت. زار می‌زد که آدم خوشبختی نیستم. تو بگو من چه کار کنم. به او گفتم انگیزات در زندگی چیست؟ گفت انگیزه؟ گفتم هدفت چیست؟ گفت هدف؟ گفتم در زندگی چه چیزی را دوست داری انجام دهی که ارضا شوی؟ گفت نمی‌دانم. هیچ‌وقت به این موضوع فکر نکرده‌ام. گفتم از زندگی تو چه چیزی را گفتی نمی‌دانم. گفتم از چه چیزی ناراضی هستی؟ گفت از همه چیز؛ با آدمی آشنا شدم که رفتارش برایم تازگی داشت. طبعا هیچ منفعتی از من برنمی‌آمد. دو روز بعد خانمی به گالری آمد و او هم گریه کرد. گفت من خانمش هردی بودم. با هم ازدواج کردیم و بچه‌دار شدیم و بعد همسرم فوت کرد. بعد از چهار هفته همسر مردی شدم که ۳۰ سال از خودم بزرگ‌تر بود و با این شرط به بچه‌ام را به او آن خانه نبرم. ایشان می‌گفت ۸۵ سال است که بچه‌ام را نبیند. او یکو من چه کار کنم. گفتم حتی شما برای جوانان این دوره تاریخ زندگی‌تان باشید. گفت شما برای جوانان این همه غلو و چیزهای نبینده و نشنیده، دگرگون شده بودم. یک روز دختر خانمی میان‌سال آمد و با عصبانیت گفت می‌خواهم کنار شما بنشینم و بعد گفت من صحت‌های شما را شنیدم. بعد استیشن را بالا زد. زنی رفتم چاق‌تر داشت و گفت شوهرش هر وقت عصبانی می‌شود، به جای کتک خورد حیف چاقوبه دست می‌زند؛ بعد گفت تو یکو من چه کنم؟ گفتم من چه کار کنم؟ با قوه قضاییه نیستم. گفت خانم من سه بار دور دویدن را چرخیدم تا شما را پیدا کردم. از غیب آمدم؛ از من شما کمک بکیرم و تو باید به من کمک کنی. این باید را آن‌قدر بلند گفت که همه اشخاص در گالری برگشتند و ما را نگاه کردند. من گفتم چه کاری می‌توانم برای زنی بکنم که این همه خواسته خودرو و خواهرانه نکرده؟ چرا به کسی نگفتی؟ با حالت عصبی طلبکارانه‌ای گفت این همه راه را دیده‌اند و هنوز هم در فیس‌بوک، تلگرام و یوتیوب دارد دست‌به‌دست می‌چرخد. شخصا ۴۵۳ یادداشت تلگرامی و ۵۶ ایمیل دریافت کردم. این شاید از مختصات فضای مجازی باشد که این همه مخاطب دارد؛ اما در برخوردها فهمیدم زندگی واقعی همشه که هر روز در گالری به دلیل نمایشی که داشتم باید حضور می‌داشتم. ۲۸ نر به گالری آمدند؛ ۲۸ زن که همه‌شان زارزار گریه کردند و خواستند من مشکلاتشان را حل کنم که واقعا در توانم نبود که این کار را بکنم. در واقع با من همدات‌پنداری کرده بودند و می‌گفتند ما تو را فهمیدیم. فقط تو خرجت کردی بگویی. ما خرجتش را نداریم. چند نفرشان را مثال می‌زنم که از خیلی بدی روی من گذاشتند. اولین نفر صبح اول وقت زنگ خانه را زده بود که منزل نبودم. عصر به گالری آمد. تا وارد گالری شد، با صدای بلند شروع کرد به زارزار گریه‌کردن. مجبور شدم او را به بیرون از گالری ببرم و چون هوا خیلی گرم بود، داخل خودروی او که لکسوس بود، نشستیم که کولر را روشن کند. برلیان بزرگی هم به انگشت داشت. زار می‌زد که آدم خوشبختی نیستم. تو بگو من چه کار کنم. به او گفتم انگیزات در زندگی چیست؟ گفت انگیزه؟ گفتم هدفت چیست؟ گفت هدف؟ گفتم در زندگی چه چیزی را دوست داری انجام دهی که ارضا شوی؟ گفت نمی‌دانم. هیچ‌وقت به این موضوع فکر نکرده‌ام. گفتم از زندگی تو چه چیزی را گفتی نمی‌دانم. گفتم از چه چیزی ناراضی هستی؟ گفت از همه چیز؛ با آدمی آشنا شدم که رفتارش برایم تازگی داشت. طبعا هیچ منفعتی از من برنمی‌آمد. دو روز بعد خانمی به گالری آمد. او هم گریه کرد. گفت من خانمش مردی بودم. با هم ازدواج کردیم و بچه‌دار شدیم و بعد همسرم فوت کرد. بعد از چهار هفته همسر مردی شدم که ۳۰ سال از خودم بزرگ‌تر بود و با این شرط به بچه‌ام را به او آن خانه نبرم. ایشان می‌گفت ۸۵ سال است که بچه‌ام را نبیند. او یکو من چه کار کنم. گفتم حتی شما برای جوانان این دوره تاریخ زندگی‌تان باشید. طبعا هیچ منفعتی از من برنمی‌آمد. دو روز بعد خانمی به گالری آمد. او هم گریه کرد. گفت من خانمش مردی بودم. با هم ازدواج کردیم و بچه‌دار شدیم و بعد همسرم فوت کرد. بعد از چهار هفته همسر مردی شدم که ۳۰ سال از خودم بزرگ‌تر بود و با این شرط به بچه‌ام را به او آن خانه نبرم. ایشان می‌گفت ۸۵ سال است که بچه‌ام را نبیند. او یکو من چه کار کنم. به او گفتم انگیزات در زندگی چیست؟ گفت انگیزه؟ گفتم هدفت چیست؟ گفت هدف؟ گفتم در زندگی چه چیزی را دوست داری انجام دهی که ارضا شوی؟ گفت نمی‌دانم. هیچ‌وقت به این موضوع فکر نکرده‌ام. گفتم از زندگی تو چه چیزی را گفتی نمی‌دانم. گفتم از چه چیزی ناراضی هستی؟ گفت از همه چیز؛ با آدمی آشنا شدم که رفتارش برایم تازگی داشت